

خاطره‌یی از حکومت کودتا

و ارحام صدر

دکتر مصطفی شهرام - اصفهان

□ تهران، ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

ساعت دو بعدازظهر، منتظر اخبار از رادیو ایران بودیم. به جای اخبار، ترانه‌یی از ام‌کلثوم (خواننده‌ی مصری) گذاشتند. من به صاحب‌خانه که میزبان ما بود، گفتم: اخبار را پخش نکردند...! با نگاه اندیشناکی به من نگریست. ترانه‌ی ام‌کلثوم بیش از ده دقیقه ما را به خود مشغول داشت و با تمام شدن آن ترانه‌یی از شادروان دلکش گذاشتند. آن هم طولانی بود و ما منتظر اخبار بودیم که از آن خبری نشد.

به کنار رادیو رفتم، موج رادیو اصفهان را گرفتم، صدای شادروان رضا ارحام صدر هنرمند بزرگ را شنیدم که می‌گفت: اصفهان مقاومت می‌کند، پاینده باد حکومت ملی دکتر محمد مصدق... زنده‌باد جبهه‌ی ملی و به دنبال این جملات موزیک نواخته می‌شد... دوباره رادیو ایران را گرفتم. چندین بار سلام شاهنشاهی نواخته شد و سپس... میراشرفی گفت: من میراشرفی هستم، دکتر فاطمی به‌دست مردم قطعه‌قطعه شد، بشیر فرهمند مدیر رادیو گریخت، خانه‌ی مصدق غارت شد و به آتش کشیده شد و باز هم سلام شاهنشاهی... دو مرتبه رادیو اصفهان را گرفتم. از صدای رضا ارحام صدر خبری نبود و موزیک نواخته می‌شد...

موج تهران را گرفتم. سرلشگر زاهدی به‌عنوان نخست‌وزیر با ملت سخن گفت و سقوط حکومت ملی مصدق و مردم را اعلان داشت.

سال‌ها بعد همسایه‌ی رضا ارحام صدر هنرمند بزرگ شدم و او از گنجینه‌ی خاطرات خود برایم تعریف کرد که در آن روز به رادیو اصفهان تلفن شد، عده‌ی زیادی چماق به‌دست، به سوی رادیو اصفهان می‌آیند تا رادیو را تصاحب کنند و گوینده‌ی آن را، با چماق از پای درآورند. چون صدای هیاهو در خارج رادیو بلند شد، من از در دیگری آن‌جا را ترک نمودم و در کنار نه‌ری و پل بلند آن خود را مخفی کردم و شب چون آب‌ها از آسیاب افتاد، به خانه رفتم و صدای حکومت کودتا را شنیدم و از آن به بعد هرگز به گویندگی رادیو نپرداختم و کار هنری خود را در تئاتر گروه ارحام صدر با طنز و کنایه آشکارا و نهفت آغاز کردم...

روانش تا جاودان آمرزیده باد که همیشه مهر مردم را در دل داشت و به حکومت مردم بر مردم دل بسته بود. ■

خاطره‌یی از حکومت کودتا

سیدعلینقی امین، فاطمه عربشاهی و نظام‌زاده

سیدحسن امین - تهران

□ سبزوار، ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

عصر روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود. البته من بعد فهمیدم که آن روز، روز ۲۸ مرداد بوده است. من و مادرم و خواهرانم در باغ پدربزرگ مادری‌ام (مرحوم آقامیرزا حسین عربشاهی معروف به آقای شاه) بودیم. خبر آوردند که پدرم مشغول سخنرانی بوده و مردم ریخته‌اند و سخنرانی او را به هم زده‌اند. حالا معلوم نیست که پدرم کجاست؟ خانه‌ی حاج‌آقای نظام‌زاده (پسرعموی پدرم و شوهرخواهر پدرم) را هم آتش زده‌اند و او هم فرار کرده و معلوم نیست کجاست. از شنیدن این خبر حال مادرم به‌هم خورد و مادربزرگ و همه‌ی زن‌ها دور او را گرفتند. بعدها مادرم (فاطمه عربشاهی سبزواری) به من گفت که آن روز به شنیدن این خبر که احتمال خطر جانی پدرم را داده است، بچه‌ی سه ماه و نیمه‌یی را که در رحم داشته است، سقط کرده است. وی هم‌چنین از قول مادربزرگم یعنی مادر پدرم (بی‌بی عالم امین) می‌گفت که وی در حالی که مادرم درگیر رنج خود بوده است، گفته است: عمه‌جان، بچه‌ات «پسر» بوده است.

در آن گیر و دار کسی متوجه و مواظب من نبود. اصلاً هیچ کس حواسش به من نبود. وضع مادرم به قدری حاد بود که همه‌ی زن‌ها مرا تنها داخل یک باغ بزرگ گذاشته و خودشان به داخل اتاق‌ها رفته بودند. من همین قدر فهمیده بودم که مادرم به خاطر پدرم ناراحت شده. هرچه بوده برای پدرم خطری پیش آمده و پدرم گم شده و حالا هم که مادرم در خطر افتاده، پدرم به ما ملحق نشده است. دقایقی جلوی در باغ به انتظار ایستادم. خبری نشد. من در عالم بی‌چگی به جست‌وجوی پدرم از باغ پدربزرگم در پایین کوچه‌ی نقابشک به طرف خانه‌ی خودمان در اول کوچه‌ی پامنار در وسط خیابان بی‌هق راه افتادم. این راه را صدها بار طی کرده بود. حسینی‌هی دباغ‌ها / هیأت ابوالفضل‌ی را رد کردم و کم‌کم به وسط راه رسیدم. دیگر شب شده بود و مغازه‌ها چراغ‌های خودشان را روشن کرده بودند. یک مرتبه، دیدم کسبه دارند چراغ‌های توری‌شان را خاموش می‌کنند. چند تنی هم با چوب و چماق راه افتاده، «دخل» مغازه‌ها را خالی می‌کردند و صاحب مغازه‌ها را می‌زدند. من از یافتن پدرم مأیوس شدم.

بعدها مادرم به من گفت: به انجمن تبلیغات اسلامی که ریاست آن با نظام‌زاده پسرعموی پدرم بود و همه‌ی اعضای آن مصدقی بودند، حمله کرده‌اند، به قول مادرم که من هنوز هم باور نمی‌کنم، مهاجمان قرآن‌ها را دور ریخته‌اند و... ■

تحلیل منظوم نهضت ملی ایران

احمد لطیفی

با سلامی از این دل غمگین
خدمت سرور، پرفسور امین
با سپاس، از شکوه همیاران
کُل اصحاب «حافظ» دوران
آفرین بر قلم‌زنان وطن
نامداران مادر میهن
حافظ «حافظ» ایزد دانا
از گزند زمان، مَصون مانا
قلم آن طلایه‌دار: امین
هم‌چو قند و شکر، بُد شیرین
قلم‌اش، چیز دیگری باشد
محشری باشد، محشری باشد
رُخصتی گر دهد امین جلیل
شرح نهضت، به استناد و دلیل
من، یک از رهروان دورانم
ذره‌یی، از مقام انسانم
شرح نهضت، دل و جگر سوز است
ننگ و نفرت، به آتش افروز است
بعد جان‌بازی، «امیرکبیر»
یک ابر مرد، یک نخست‌وزیر
راس دولت، منادی حق بود
پیر سردار ما، «مصدق» بود
او شرف داد، ملت ما را
رهبری کرد، نهضت ما را
گفت: ای ملت ستم‌دیده
ای نِگون‌بخت، ای بلا دیده!
تا به کی، در حصار دام و کمند؟
تا به کی، در حقارت و در بند؟
گفت: گر ملتی به پا خیزد
اهرم‌ن، زار و خوار، بگریزد
کاوه باشید، آرشی باشید
بابکی بوده، کوروشی باشید
فتح آن قلعه‌ی سرافرازی
باید، اکنون، هزینه‌پردازی
گفت: هر جا که «ملت» است آن‌جا
«دولت» آن‌جا و «مجلس» است آن‌جا
باید! از خواب جهل برخیزید

با صلابت، به اهرمن تازید!
ملت خفته‌گون و خواب‌آلود
نم‌نمک چشم‌های خود بگشود
نهضت ملی، بر وقار رسید
پشت رهبر، به افتخار رسید
تا «مصدق» ز «لاهِه» باز آمد
پیر سردار، سرفراز آمد
فخر ملی و شادمانی شد
هم‌دلی گشت و هم‌زبانی شد
ملت، خفته‌گون دیروزی
فخر در سینه، رقص پیروزی
یاد آن روزهای فرخنده
یاد سرمستی فرورزنده
یاد آن، مارش‌های شورانگیز
یاد فرمان پیشوا: برخیز!
دشمن خلق، سرفکنده شدی
گوی «کوروش» دوباره زنده شدی
شادمانی، به لطف حق جلی
صنعت نفت ما شدی، ملی
اوج، آزادگی و همیاری
همه، در پشت پیر سرداری
اهرم‌ن، چون ز لاهه شد نومید
راه دیگر! به فکر دیو رسید!
«جبهه‌ی واحد»ی شود تشکیل
متشکل، ز خائن و ز بخیل!
نق‌زنی‌ها به اختلاف رسید
«توده - نفتی!» به ائتلاف رسید
رخصتی، از امین پاک‌ضمیر
تا دهم شرح «شیر اندر شیر»
شاه نفتی! رییس فتنه‌ی راست
به «چپ فتنه!» هم‌صدا برخاست!
انگلو فیل، عمیدی نوری
گشت، هم‌کاسه‌ی کیانوری!
این طرف، ارتش شهنشاهی
آن طرف، حزب «آرمان» خواهی!
این طرف، حزب «سومکای» فاشیسم
آن طرف، حزب مارکسیسم لنینیسم
قدرت مافیایی «دربار»
جمع، در حزب ضد استعمار
«اشرف پهلوی»، ز بس کوشید!
پالتوی پوست «استالین» پوشید
شاه بی‌بته هم تماشا کرد

با اشی‌جون مست، چاچا کرد
«ملکه‌ی مادر» یار «نوتیان»!
شد هوادار حزب کارگران!!
اشرف پهلوی سرکش و مست
در صف «عمه مریم» آمده است
نامجاهد «قنات‌آبادی»
یار «آقا»ست، خال‌آبادی
«آقاشمس» آن وکیل قلابی
شده بی‌ریش، جای‌تان خالی
جای خالی، به مدعی گویم
به هوادار باسمه‌یی گویم
باسمه‌ای دل سیاه و رای کبود
این کاشی به نام سید ...
حایری‌زاده، مگگی و زهری
با کیانوری، یزدی و طبری
ننه‌ی لش بقایبی جاسوس
امر قاتلان افشار طوس
حزب زحمتکشان درباری
خنجر «عشقی» بهر هر کاری
مجلس ضد ملی پفیوز
زاهدی در پناه آن شب و روز
در مزار محمد مسعود
ترور فاطمی و آن همه سود
تروریست‌های مذهبی جولان
طالبان پروران، این دوران
نعل وارونه، خدعه و شانناژ
فیلم‌های کذایی و مونتاژ
تهمت و افترا و نامردی
ناجوانمردی، ناجوانمردی
آتش کین و فتنه و اخلال
نقل آن قیصریه و دستمال
اعتصابات و راه‌پیمایی
چاله‌ها، بهر چاه‌پیمایی
چاله میدانی، شهر نویی‌ها!
چوب و ساطور و یاوه‌گویی‌ها
مملکت، در فساد و در آشوب
تیزبازی و آتش و سرکوب
این طرف، مافیای خون‌آشام
آن طرف حزب پیشگام قیام!
خانه‌ی صلح، جنگ‌افروزی
فتنه، از حزب توده‌ی روسی
جبهه‌ی واحد خطاپیشه

ضد فرهنگ، ضد اندیشه زیرخاکی، عتیقه‌های بدل چپل و دول عنتری و دغل زورگیران و نیزه‌اندازان باج‌خواهی، ز ملت ایران! الغرض، ای طلایه‌دار، امین وضع موجود را بیا و ببین توده‌یی، زان صفا و سرسختی خود به خود گشت عامل نفتی ع. ژندی، به سوی آینده خود به خود یار ع. شاهنده م - افراشته، چلنگ‌ریان خودبه‌خود «داد» و «شاهد» و «فرمان» همه دشنام‌گوی و ناحق‌گوی همگی «مرگ بر مصدق» گوی گرچه چندین گروه و صف بودند لیک، دارای یک هدف بودند چوب در لای چرخ‌اندازی حرف آخر، هدف: براندازی چکمه‌پوشان به مرگ آزادی کودتا بیست و هشت مردادی پیشوای رهایی انسان با اسف، شد روانه‌ی زندان پیر سردار احمدآبادی داد سنگین، بهای آزادی انگلستان، ز کودتا راضی لیک، تاریخ، بهترین قاضی آیت‌الله ضد استبداد خورد گول عناصر شیاد آیت‌الله ضد استعمار شد هوادار شاه بی‌مقدار آیت‌الله ضد استعمار خودبه خود گشت، رهبر اشرار آیت‌الله توده‌ی نفتی رفت سطل زباله، زان مفتی حضرت مستطاب کاشانی «نام» خود داد، مفت و مجانی کودتا را قیام ملی خواند سی‌ام تیر را ز مغز، پراند بهر تثبیت شاه گنبدیده «کاتولیک‌تر ز پاپ!» گردیده بهر وابستگان، عنایت کرد

که مصدق به شه خیانت کرد و مصدق عدوی سلطان است گرچه فاتح به انگلستان است حاج‌آقا، چون به کژروی گردید آخر عمر، منزوی گردید یک علی ماند و حوض در فرجام همگی، الف‌فرار ختم کلام! این سزایش بود که حق را کشت دست بر سفره دست دیگر، مُشت سرورم! پرفسور امین فرازا! پیشوا! یگه‌تاز سرافراز با هزاران مدارک و برهان توده نفتی چه کرد با ایران؟ بهر خوش‌خدمتی به بیگانه توده نفتی، چه کرد، در خانه؟ کشوری، در سراسر دنیا یک هزارم، عدو شود پیدا؟ قاره‌ها را بگرد، سرتاسر هست، در هیچ کشور، دیگر؟ طبق آمار، قهرمان شده‌ایم رتبه‌ی اول جهان شده‌ایم! آن مصدق‌کشی، برای چه بود؟ جبهه‌ی حق‌کشی، برای چه بود؟ پیر سردار و این همه دشمن؟ این همه دشمنی، به مام وطن او که چیره به انگلستان شد دست‌مزدش سه سال زندان شد! بعد زندان به حکم دیو سفید «احمدآباد» می‌شود تبعید آوخ از آخرین وصیت او آخرین لحظه‌های محنت او آخرین خواست‌اش اگر نگری همچو «احمد» اسیر خون‌جگری ای گران‌سنگ نامدار، امین! خوش‌مرام و قوام و نیک‌آیین یاد آن روز، وضع امروز است بخت این ملت سیه روز است آن که پابند رای «جمهور» است صاف و ساده ز معرکه دور است طبق «اسلام ناب» و حکم خدا وحی نازل ز آسمان: کودتا وان که یک انتقاد ساده نمود

طبق آیات می‌شود نابود جرم او طبق آیه‌ی قرآن کافر و دشمن امام زمان ملحد و مرتد ضد اسلام است شصت شلاق، بعد اعدام است یاد اسکندر، حمله‌ی چنگیز شر اعراب وحشی خون‌ریز انتخابات، شامورتنی‌بازی بود! بنویس میرحسین! بخوان محمود از زن و مرد، ویژه نسل جوان اعتراضی نمود، در زندان فله، فله، رسانه‌های شریف آقا فرمود: می‌شود توقیف شحنة فرهنگ‌نامه را بسته فتنه، با پرفسور شایسته پشت سر، مدعی با فرهنگ! در حضورش، دلیل چون خر لنگ شب‌پره، نور آفتاب نخواست رونق و ارج آفتاب نکاست مرد میدان چو این وقاحت دید با تمسخر به ریش‌شان خندید ریش‌خند! از قضاوت شحنة دادگاه، عدالت شحنة نی مرام و نه مسلک و آیین مگس و شاهین، نقل شحنة، امین تُف بران غیرت نداشته‌شان لعن تاریخ، کارنامه‌ی‌شان مهرورزان و سروران وزین! هم‌رهان فرازمنند امین آرمانی، اگر به سر داری اولین پله‌اش، وفاداری همدلی‌ها و یاوری اولی از همین لحظه، از همین حالا یاری‌اش یاری از حسین باشد سبزیویان، میرحسین باشد «آرش و مازیار و خرم‌دین» «کاویان» زمانه است، امین از جفای زمانه، غم دار است دین تاریخ را طلب‌کارست شمع او، چلچراغ رخشان است یک فرشته، لباس انسان است ای که برترشناسی از ایشان! لطف کرده، سلام من برسان!